



نسخه‌ی دکتری که تمام بیمارها جوابش کرده اند
پدرام یگانه معافی

نسخه‌ی دکتری که تمام بیمارها جوابش کرده‌اند پدرام یگانه معافی

نشر شعر پاریس

۱۳۹۰

نسخه‌ی دکتری که تمام بیمارها جوابش کرده‌اند

عنوان : نسخه‌ی دکتری که تمام بیمارها جوابش کرده‌اند
نویسنده : پدرام یگانه معافی
ناشر : نشر شعر پاریس www.poetrymag.net
نوبت چاپ اول - مردادماه ۱۳۹۰

کلیه‌ی حقوق برای نشر شعر پاریس و پدرام یگانه معافی محفوظ است.

۱

دستگیره فلزی در ورودی چند بار دیگر هوا را شکافت. خیره بودم به شتاب کبوترهایی که اوج می‌گرفتند و دوباره به چشمهایم برمی‌گشتند. بریدن معنای دیگر دستی بود که زنی از پنجره بیرون می‌برد و روبانهای رنگی بی‌مصرفش را بیرون می‌ریخت، انگار در چند سطح منعکس می‌شدم و بیرون می‌رفتم؛ شکل تدریجی روبانها چشمهای مرددم را دور میزد و مکثی طولانی شبیه تندیسهایی از خاکستر می‌ساخت مرا که با نم نم باران فرو می‌رفتند؛ لابد کسی مدام ساعت می‌پرسد و هربار بیشتر دهانش باز میشود انقدر که به پیشانی اش می‌چسبد و باد موهایش را کنار میزند؛ انقدر که بمن ربطی نداشته باشد را ه میروم و همینقدر بدانید کتانی های دورنگ سیاه و سفیدم را دور انداختم و کتانی گرانی خریدم؛ بازار زامبی ها کساد شده؛ هر وقت بهم میرسیم دستهای چروکیده از سینه هایشان میزند بیرون طوری که شاخکهای دوست دخترم را نشانشان میدهم که بعد از شبی که یوفوها از کمد لباسش دزدیدند همین ازش مانده. بین انگشتهای جو ساتریانی منتظرم کسی بچشمهایم لیتیوم خالص تزریق کند با آلت یکی از زامبی ها باره میگیرم و همینطور زیر لب میخوانم.

حین سرود دسته جمعی ما شاید زامبی دوجنسه ایی شصتهایش را در چشمهایش فرو کند و من که نزدیک به آتش نشسته ام بلند شده در چشمهایش می‌شاشم . بارها به سفر از اینجا فکر کرده ام بارها از دسته غاز ها جدا شده ام که بار آخرش شیشه عینک دودی ام شکست . شماره‌ام را به غازها دادم که می‌رفتند به قفقاز تا بعد از استراحتی کوتاه برسند به زادگاهشان سیبری. جمعیت شروع میکند به رژه رفتن تا ساعت عشای ربانی. ام شب تنها مراسم طولانی سرو شام در کاسه های سر اجداد ما یا هاست . مترجم را صدا می‌کنم نوشته روی زره را برایم بخواند . « پس دهانم عفونت‌یست که پشت دندانهایم پنهان شده » از اینکه بین اینهمه زخم و شکاف روی صورتم فهمیدی چشمهایم قهوه ایست خوش حالم اما حیف که زخم هاچشم میگذارند و دوباره مارا پیدا میکنند

۶ فروردین ۱۳۸۹

وقت نمی‌شد برگردم و نگاهشان کنم، سوار گلوله‌هایی بودند در حالی که به مغزم نزدیک می‌شدند و می‌درخشیدند با این حال گذاشتم شیشه عقب پراید دوستم ابرها را با خود ببرم تمام عابرها نامم را می‌دانستند تمام عابرها نامم را می‌دانند و انگار برای این حرفها دیر شده بدون هیچ دلیلی سال‌هاست این پیراهن آبی با دکمه‌های سفید چهار خانه‌های کم رنگ سوادم شده وقتی نقشه‌ی لو رفت مشخصاتم با همین پیراهن لای پرونده‌ام بود قرار بود بانک بزنیم؛ قبلش کلی ماء‌الشعیر خوردیم ماسک‌های شیمیایی سرمان کردیم طبق معمول گفتیم این یک سرقت مسلحانه است بخوابید زمین مردم که لخت می‌شدند می‌خواستند بخوابیدند به رفلکس صورتم خیره شدم که پشت ماسک نارنجی رنگ عرق می‌کرد با صدای دستگاه پول شمار بود یا صدای گلنگدن دوستم فهمیدم محاصره شده‌ایم دکتر کوچولوها که خوشحال بودند لباس‌هایشان را پوشیدند و تسلیم شدن ما را نگاه کردند تا ته

دیگر دندانهایم اهمیتی نداشت. از روبرو و بقل عکس انداختیم با پلاک‌هایی که اعداد و حروف مرموزی داشتند

دیوارهای زندان تازگی داشت. این هفته آخری ملاقاتی دوستم آمد زنش بود و بشکلی غیر متعارف لب‌هایش را چسباند به شیشه‌ای که جدایشان می‌ساخت؛ گوشه‌ی را گرفت و کمی اشک ریخت

درست شبیه وقتی بود که در اتاق اعتراف ب سرم زد آتم را بچسبانم به آینه اما به ریسکش نمی‌ارزید

در ضمن فاصله زندان با خانه ما زیاد دور نبود شاید بگوش پدرم می‌رسید و خوب بد می‌شد

میله‌ها را می‌گرفتم و قبل از خواب می‌گفتم بیایید فرار کنیم رفقا فرار

اما حبسی‌ها می‌گفتند قبلن چند نفر تونل زدند و از شورت ریس زندان در آمدند که داشت بچه‌بازی می‌کرد

آن‌ها تا آخر عمرشان رفتند انفرادی و یکی‌شان شاعر بزرگی شد که هیچ‌کس شعر ی‌زش بیاد ندارد

آشبز می‌شاشید تو سماور و انتقام بچه‌های معلولی را می‌گرفت که از طرف حبسی‌ها مورد تجاوز جنسی قرار گرفته بودند

آشبز می‌شاشید تو سماور و انتقام سربازهایی را می‌گرفت که در خواب به شان شلیک کرده بودند بقیه

آشپز می‌شاشید تو سماور و انتقام دکتر کوچولوهایمی را می‌گرفت
 که در وان حمام زنهایشان را مثله کرده بودند تین ایجرهای مو
 بلند

آشپز می‌شاشید تو سماور و من انتقام همه این شاشیدن ها را
 یکجا ازش گرفتم وقتی با آب جوش کورش کردم

می‌شد زمستانهای زیادی در زندان داستایوسکی خاند و دنیا را به
 تخم چپ حواله داد پر ازمو

می‌شد قهوه فوری نوشید و به این فکر کرد که گرمای این فنجان
 به کائنات می‌رسد

می‌شد تک تک صورتهای تراشید با یک تیغ کند و بقیه را منصرف
 کرد

می‌شد در چهار گوشه انفرادی شاشید همان صبح آخر

تین ایجرها که آزاد شدند از را ک ام رینگ برایم کارت پستال

فرستادند و موهای سرخ رنگشان زیبا بود در تابش آمپلی فایرها

تین ایجرها مردان رستگاری بودند معلق در دود گراس

تین ایجرها کمربندشان را شل کردند شب آخر و به حبسی‌ها
 دادند دو دور

تین ایجرها سلف پرتره هایم را می‌فروشنند در برلین در استکهلم

در رم

دوباره با خودم تکرار کردم فراموشش کن موهایم می‌ریخت و
برسهای لاستیکی هر کدام یکی از ژن‌هایم را می‌دزدیدند
صدای رادیو را بریدم همه سالن غذا خوری را دور زدم و در واقع
زیر دود کبریت حبسی‌ها پیدایم شد
نامه‌ها را تا می‌زددم و قبلش چند بار می‌خواندم . " بقیه "
خاب‌هایم را می‌نوشتند و تعجب می‌کردند که یوفو‌ها چرا بخوابشان
نمی‌روند

نمی‌شد

۱۷ فروردین ۱۳۸۹

۳

خانه با پنجره‌های پنج ضلعی تنهایی‌ام را بلعید. فقط می‌شد به مستخدم خیره شد که از طرح موج شیشه‌ها می‌گذشت و کش می‌آمد

یک آن چشم‌هایم را بستم و سعی کردم جغدهای سفید داخل مردمک‌هایم را بپرانم بیرون، منتظر می‌شدم و دوباره به دست‌هایم بر می‌گشتم و طرح دایره کوچکی که نور خورشید زیر آرنجم انداخته بود از ذهنم میرفت ؛ ببینم!!! خیالاتی شده‌ام یا واقعن دیشب یوفوها بودند که وقتی در اتاق خاب را باز کردم روی تخت نشسته بودند، با هم پلی استیشن بازی کردیم. مغزشان از پشت جمجمه شفافشان پیدا بود برای سرگرمی مرا از آینه قدی چند بار عبور دادند.

مکث می‌کنند و به اختیارشان اشیا معلق می‌مانند. لیوان آب به لبانم نزدیک می‌شد و آدم‌های توی تلویزیون می‌ریختند بیرون و چند دقیقه بعد مایع لزج زردی می‌شدند کف سالن که کمکم بخار می‌شد

حرارت سینه‌ام را به سرشان می‌گیرند و اجنه دور یقه‌ام را ظاهر می‌کنند با خاندن وردهایی و به استفراغ می‌افتند

صفحه گرام به کار می‌افتد « دایانا الا هه شکار اندامت را بدوز؛
دایانا الا هه شکار اندامت را بدوز »

مستخدم که یک سوم سیلیکون است جدا می‌کند کمکم انگشتهایش را به ترتیب می‌رسد به صورتش و وقتی کاملن بمن تعلق پیدا کرد . چاره ایی ندارم جز اعتماد کردن و بخشیدن تمام مهره های گردنم . اندام پیرش متمایز از اندام جوانش و شعله بور روی موهایش قانعم میکند دیگر چشم هایم را نبندم . وردهایشان تغییر میکرد. با صدای سنج های مکرر زیر پایشان. انگار لای کتفهایم دو عقربه با دور تند می‌چرخیدند. از وحشت خودم را به چشمی در میرساندم با اینکه در نمیزد کسی و سعی میکردم موجوداتی که از دهانم میریختند را بشناسم همزمان . چند ثانیه‌ای که استراحت میکردند معلق در حجم کهربایی میگذشت و موجودات ناشناس روده هایم را می‌جویدند.

تلویزیون را روشن کردم تا آنها را ببعد . در شعاع نور صفحه مکیده میشدند و مستخدم ازم می‌خاست نگهش دارم و این خاهش با دو صدای متفاوت بگوشم می‌رسید

ریموت را گذاشت لای پاش و دستم را بوسید . عقربه ها بتدریج شکل بال های بلندی می‌گرفتند که تعادل را بهم میزد . رودهایم را دوخت اجازه دادم قلبم را برای مدتی بیرون بکشد . با این حال بال های سفیدم را باز نکردم و هر روز کوتاهش میکنم

ریموت را بلعید و با دندانهایش ناخنهایم را کشید و به دید
دویست پنجاه مگا پیکسلی یوفوها رشته‌های اعصابم را از کار
انداخت. انگار در حوض گرمی فرو می‌رفتم

ریموت را از روده‌هایم رد کرد رفت و تلویزیون را از برق کشید تا
دوشاخه اش را فرو کند در دماغم با اینکه تحریک نمیشدم روی پا
بایستیم

ریموت را زیر پا خرد کرد و یوفوها را بهم گره زد و آنها اسمش را
آنتی کرایست گذاشتند، اما کرایست را کورست تلفظ کردند

نیمه جوان مستخدم را بدنجان گرفتم با شعله بور موهایش سیگار
روشن کردم و دود سیگارم را حلقه حلقه از جسم یوفوها رد کردم
همینطور نیمه پیری که مرا می‌جوید ادامه میداد و تقلا میکرد

با صدای زیری تحریکشان می‌کردم

۴

دستگیره‌های در چشم خانه مردی که می‌خواست جایی در آینه داشته باشد، با آسمانی که رو به بیرون باز می‌شد. فرض می‌گیرم اینها دژ اووهای آخرم باشد قبل از سی سالگی و آخرین باری که کاری از *my dying bride*— گوش کردم با صدای راهبه‌ای که مرا لای دامن پرچینش پنهان می‌کرد. بازهم فرض می‌گیرم مخاطب در سفیدی کاغذها چشمهایش را قی میکند من قلب شکسته "جک" نیستم فین—چر

برگها را آرام آرام میریخت روی شانه های لختم و احساس می‌کرد ریلها جایی در مغزش به انتها می‌رسند. باید قبل از رسیدن قطار چند عکس می‌انداخت باید فکری به حالم می‌کرد که بقیه راه مغز متلاشی اش را می‌بردم کف کتانی‌ام و پرنده‌هایی که رو نیمکت پارک بعدن به پاهایم نوک می‌زنند _ به احتمال زیاد

همین‌طور نور خورشید با هشت دقیقه تاخیر در آینه جیبی‌ام کج می‌شد. و نور آزار دهنده اش وقتی می‌نشستم و می‌گفتم کوانتوم تخم نیست. هر چقدر بیشتر سعی می‌کردم بیشتر در بدن قبلی‌ام جا می‌ماندم و ریل‌ها جایی در مغزم ادامه می‌یافت بدون

هیچ تفاوتی و صورت پرنقصی که پدر به م بخشیده بود با سرعت
بیشتری میریخت روی پیراهنم

تنها پدر می آمد و دستهایم را می بست و صندلی را می گذاشت
پشت در _ هر بار همینطور _ بدن قبلی ام با تک تک سلول
هایش حمله میکرد و می نشست روی کاناپه تیره . بدن قبلی ام
بال میگشودو از روی سر عابرها رد می شد که عکس می گرفتند؛
بدن قبلی ام به موجهای خیره میماند ساعتها و بدن قبلی ام بدن
قبلی ام بود تا وقتی برگردم

پرده ها را می کشید و همراه موشکهای کاغذی که از نوشته
هایم میساخت سطرهای بی که بخاطر می آورم و گاهی که اصرار
دارم از بدن فعلی اش بنویسم ... نمیگذاشت و نبضم را می گرفت
تنها پرستاری که نمیشد بلعید . به هر حال جریان خون به
رگهایم برمیگشت سوار بر قرصها می شدم زیر هزار لامپی که
می سوخت

سوار بر قرصها دوست دخترم در را باز میکرد و گلها را از روی
سینه اش میگذاشت داخل لیوان آب کنار تخت و کم کم اندامش
از هم جدا میشد ... پرستارها فورن میرسیدند و باقی مانده اش را
میسوزاندند . آنها بعدن مثله میشدند و دستهایشان در شیشه
الکل نگهداری میشد به همراه رحمهای جدا از هم

خودم در میزدم و با صدای خودم وارد سالن میشدم . سقف کاملن آینه بود که موهای بلندم را نشان میداد که روی زمین کشیده میشد ... با صدای خودم میزدم از اول و نوار ویدویی دوربین مدار بسته را نگاه میکردم هر بار بیشتر موهایم بلند میشد می ایستادم و اشیا را به سقف میبردم و انعکاس آینه جیبی‌ام که تکثیر میکرد همه چیز را و میلیون‌ها صورت مجسمه چوبی کنار انگشتهای مزاحمم میزدند از اول مادر قحبه ها و از قصد جزییات را بیشتر به‌ام نشان می‌دادند . .. انگشتها را یکی یکی می‌کند و همینطور می‌گذاشت در دست های باز مجسمه چوبی

سوار بر موشک‌های کاغذی سطرها به پیاده رو می‌رسند و استخان‌هایی که نوشتم خرد می‌شوند

۱ اردیبهشت ۱۳۸۹

۵

راه می‌افتادند روی دستهایشان و ردی از استفراغ خونی میکشیدند تا جلوی خانه‌ها؛ قبلش قرار بود پنجره را باز کنم با پیراهن سفید طاهره خون دماغم را پاک کنم بعد علامت بدهم ... اما روی پاهای خودم بالا می‌آوردم همه کیکهایی که دوساعت قبل تو سوویت طاهره خورده بودم و همسایه روبرویی تهدیدم میکرد

سرشان را میتراشیدم یکی یکی و صدا میکردم یک نفر دهانش را باز کند و با اشتیاق تار موها را ببلعد، دوست داشتم قدرت واقعی بستن چشمهایم را بدست می‌آوردم و به وقتش ادای خاب دیدن را در می‌آوردم نمی‌شد

روی دستها روی دستهای پراز زخمشان کم کم به شکل اشباحی در می‌آمدند که وقتی هفت ساله بودم از پنجره، خانه پشتی پرده قرمز را کنار می‌زدند و با چراغ قوه تحریکم می‌کردند. همینطور که خیابان از استفراغ دسته جمعیشان پر می‌شد. همسایه روبرویی با صدای بلندتر فحاشی میکرد. جیغ می‌کشیدند و برایشان ترجمه میکردم که چه اتفاقی دارد می‌افتد.

حالا باید کیرهای مصنوعیشان را در می‌آوردند و علامت می‌دادند
برای حمله

خیابان تنها سایه مرا داشت. خیابان تنها سایه مرا کم داشت

صدای خالی شدن خشاب جنازه‌ها را پر می‌کرد و در کله‌های
متلاشی دنبال تراشه می‌گشتند همینطور روی دست‌هایشان و
اینجا بود که من به جاذبه غلبه کردم
دوربینهای دیجیتالی این صحنه‌ها را ضبط می‌کردند و همینطور از
دور برایشان فاک می‌فرستادم

جمعیت نزدیک می‌شدند با کیر مصنوعی‌ها به هم حمله می‌کردند
و جمعیت فرو می‌رفتند تا گردن در آسفالت
جمعیت نزدیکتر میشدند و یکی از آنها که قبلن در این خیابان
کراک می‌فروخت به جاذبه غلبه کرد و آمد کنارم
جمعیت کیرهای مصنوعی را به سمت پرت می‌کردند و مرد کراک
فروش در همان حالت معلق جلق می‌زد

دیدم چشم‌هایشان کم‌کم محو می‌شد و هریک تبدیل به درختهای
اوکالیپتوس میشدند. سعی می‌کردم اره برقی‌ها را از کار بندازم با

اینکه دیگر انگشت سا لمی برایم نمانده بود مرد کراک فروش
قسمم داد با پایپ دفنش کنم.

بر می‌گشتم ودوباره روحشان را مشایعت میکردم و همینطور از
شان طرح میزدم در راه . به ورودی جهنم می‌رسیدیم واز لای در
کرت کوبن برایم دست تکان می‌داد و دوباره که نگاه می‌کردم فاک
می‌داد

عروج می‌کردم و روی بال فرشته ها به ارگاسم می‌رسیدم اما اره
برقیهای روشن با بریدن شاخه‌ها فواره‌ای از خون راه انداخته بودن
در خیابان
جمعیت در خون و آب کیر مرد کراک فروش غرق می‌شد و دست
پا می‌زد کمی بعدتر کیرهای مصنوعی کنار جنازه ها بالا می‌آمدند
کمی دیر تر

نور خورشید با برخورد به رد شاش پسر بچه‌هایی که از پشت بام
می‌شاشیدند تبدیل به رنگین کمان می‌شد که تنها در سه رنگ
ثابت می‌ماند

بافندک سه شعله ام موهای باز مانده ها را می‌سوزاندم و آلت‌های
بریده شان را بخوردشان میدادم

دنبال انگشتهای بریده ام سوت میزدم و میدانستم سه سگی که
زیر تابلوی داروخانه اند روزی برایم انگشتهای خوبی بودند

۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۹

۶

اتفاقی غده سیاه رنگ بزرگی روی سینه‌ام ظاهر شد، گفتم با انبردست در می‌آید از طبقه چهارم پریدم روی سقف پیکان وانتی که زیر پنجره ایستاده بود همراه سایه ایی که روی سقف ماشین افتاد، سایه ام در جسم دیگری حلول کرد شد راننده و دیگر بمن مربوط نمیشد

سر چهار راه بعدی پریدم پایین. پیراهن چرکی‌ام انگار جمعیت را تحریک کرد تک تک لخت شدن و شروع به لیس زدنم کردند. افسر وظیفه ایی که وسط میدان داشت از فاصله دور با دیدن بدنم جلق میزد. مودبانه از جمعیت خاست متواری شوند

چهار راه بعدی، بدن نیمه عریان و زخمی ام را سوار مانکن پسری کردم که کم کم آدم میشد مثل پینوکیو و میرفت پشت چشمه‌ایم. در حالی که در د بالا تنه ام را تسکین میداد. نزدیک پارک کوچکی ایستادم. متوجه عبارات لاتینی که از دهانم بیرون میزد نبودم دوباره جمعیتی اینبار مادرها با کودکان خردسالشان حلقه زدند دورم فقط چشمه‌ایشان را در می‌آوردند و به خوردن پسر بچه‌ها می‌دادند.

بی اختیار، درد هایم را روی نوک آلت تناسلی‌ام جمع می‌کردم و زور می‌زدم به دهانم نزدیکش کنم

سایه ام که حالا بمن مربوط نیست رفته خابیده کنار زنش
سایه ام که قبلن به اختیارم در دستهایم بال در می‌آورد
سایه ام که همیشه جا می‌ماند در راه پله

پودر مسکن‌ها را ریختم داخل لیوان و چند دور همه اشیا اتاق
همراه آب حل شدند. هیپنوتیزم غیرعادی‌م را بخشیدم به ساعت که
عقربه هایش می‌افتاد. با پروانه‌هایی که والس میرقصیدن و سر
می‌کوبیدند به مهتابی، تنها شده بودم
پروانه‌ها رنگهای اصلیشان را می‌بخشیدند به پیراهنم، باید کنار
می‌آمدم

اشیایی که نخاستند بچرخند و از قصد تا بت ماندند روی دیوار
یکی قاب عکس پدر بزرگم که خیره به پنجره روبرو خود به خود
به حرف می‌آمد. یکی مرد ریش بلندی درون آینه که از ترس
دندانهایش می‌ریخت. با اینکه به وضوح حباب‌هایی روی سطح
آینه می‌آمد و معلق در هوا میرسید به پیراهنم و می‌ترکید

پرنده چوبی داخل ساعت آمد بیرون با اینکه دیگر عقربه‌ای وجود
نداشت. همینطور چند بار بال بال زد

دست کشیدم روی سینه ام . برای پدر بزرگم چای ریختم. نزدیک
آینه شدم باید با این توهم کنار می‌آمدم

دوباره از طبقه چهارم پریدم روی سقف پیکان وانتی که زیر پنجره
ایستاده بود . همراه پسرمانکنی که کم کم ناخاسته جدا می‌شد.
ناخاسته سایه‌ام را بدست آوردم. راننده‌یی دیگر در کار نبود

دو کوچه پایین تر . مانکن پسری که دنبالم میکرد کم کم خشک
شد . لبهایش را بوسیدم

کوچه بعدی نزدیک به چهار راه اول جماعت حشری سعی
میکردند آلتشان را به دهان ببرند در همان حالت در شیشه‌های
عینک دودی افسر وظیفه وسط میدان نفس عمیقی کشیدم

رنگهای اصلی‌ام را از دست می‌دادم دیگر پشت چشم‌هایم باد
نمی‌کردم.

پسر بچه‌های کوچه بعدی که بدنهای قبلی‌شان را در آورده بودن با
هزار چشم به جای پوست مشایعتم کردند

/.

۷

از حافظه کوتاه مدت‌م عکس می‌گرفتند و در انتهای سالن در سایه روشن پنجره‌ها اندام شکننده‌شان را به صورتم می‌مالیدند. استخوانهایی که طبیعتن از پاهایم بالا می‌رفتند و دوباره به دستهایم متصل راه را نشانم میدادند. ترمیناتورهای چشم‌پوشی بمن اعتیاد داشتند به این همه کشیدن صد هفتاد و چهار سانتی که گردن میکشیدم. ترمیناتورهای چشم‌پوشی شبیه کارمندان اداره ثبت احوال نبودند هیچ فرقی نداشتند با قاضی کله طاس ترکی که در دادگاه نظام کلمات را می‌جوید و آیات قرآن از زیر عدسی عینکش تاویل میشد. در محاصره دیوارها همیشه یک نفر اندام تاکسی درمی (Taxidermy) شده شاعرم میشود. طوری دستهایم را احتمال میدهد که می‌میرم. بسوی دالان پر نوری که به شکل مخروطی در سرم فرو میرود معلوم نیست کدامیک زودتر بهم می‌رسیم. در حالی که دستهای بسته ام هریک جدا به حرف می‌آیند دهان بندم را می‌مکم. حالا در را باز میکنند پروانه‌های مسموم را نشانم میدهند برای شناسایی. به اتاق عمل می‌روند شاخکها را به پیشانی‌م پیوند می‌زنند و بر می‌گردیم. هیچکدام از دوستهایم را روی صندلی الکتریکی آزاد نکردم بخار می‌شدند و چشمهایشان می‌ترکید — خیلی تکراری و کلیشه‌ای

لیتیوم خالص از روپوش سفید پرستارها می‌چکاید. پشت
 لنزهایشان دخترهای هجده ساله ایی بودند که پیرمردهای پورن
 استار را مُثله میکردند. هر شب جویدشان نیمه کاره می‌ماند سر
 آخر غافلگیر میشدیم و سیلیکون بالا می‌آوردیم
 اینکه فرصت نمیکنم زبان بچرخانم سمت خودم، " زبان یک
 استثناست که در دو وجه میچرخد و بهیچ وجه نمیچرخد"

STRIPTEASE از ستونهایی شروع میشد که خاصیت آهن
 ربایی پیدا میکردند شب‌ها. با اینکه یک سوم خدا بودند رقصه‌ها
 و صحنه اریب تعادلشان را بهم می‌زد
 گفتمی از اسب بودن فقط یال روی گردنت مانده، آن شب که از
 بسترم رمیدی هردو در رقص نور بهم رسیدیم. با اینکه نور لیزر از
 بدن هایمان عبور میکرد و سایه‌ها را می‌مکید
 عریان یعنی وقتی بدون گوشواره و گردنبد مقابلم لباس می‌پوشی
 با دو چشمی که در آینه رنگ می‌کنی
 عریان از چشمهای روی در عبور کن،

ترک‌های رو صورتم جا باز می‌کنند، در پایان مجسمه‌ها اندام
 ریکاوری شده ام را پس نمیدهند. بواسطه سرم های خونی که
 آویزانند عشق بازیمان ادامه پیدا میکند. عشق بازی گلوبولهای
 سفید را نشانت میدادم و میمردم

حالا قسم میخورم در هم جا مانده ایم . حالا به لبهای شهوانی جبرائیل فکر میکنم به مریم که در آینه میخواست خدا را سقط کند . قسم می‌خورم اندامت را پس بگیرم، قسم میخورم دست خودم نیست

شبی که اسبها پیامبرها را در راه معراج تنها گذاشتند. بال‌هایشان بریده شد تنها تک شاخی که جبرائیل را تنها نگذاشت روی ابر های آبی روشن گریست . اسب های چوبی بالدار حالا پسر بچه‌ها را در پارک شهر به معراج می‌برند

همسایه دیوار به دیوارم دیوانه زنجیری دیشب که ماه بشکل یک قرص ترامادول صد از پنجره سر میخورد نصف کاشی‌ها را بلعید. حالا شوک مغزی نون ها را به سقف میچسباند , آویزان از اندامش از راه پله می‌خزد

اینجا بوته گراسی که از مزارت روئیده را بار می‌زنم

برای اینکه پرنده باشم با آسمانی که انکارت می‌کند



ببینم چطور می‌شود! جای دندان‌هایم را عوض کنم با کلیدهای این کیبورد تیره بعد برگردی مرا با خود ببری روی ابرها، در تضاد ی که ایجاد میکنم مقصرم و فعلهایم را زیر پیراهنت تکان می‌دهم، دراز کشیده ام که دراز کشیده باشی، حالا روح سگ مرده‌ام را ظاهر کنم تا صورتم را بلیسد؟؟؟ بگذار مدیوم‌های مطرود را خبر کنم. از صفر بیست یک به بعد غریبه ام طوری که دستهایم را از زیر در میدهم تو و انگار چشم‌هایشان اسکن میکند صورتم را، اندام سبزه ام در ادغام چشم‌های سبزی که از زیر در می‌خزند و می‌رسند به آلت تناسلی ام، مدیوم‌های مطرود قهوه می‌خواهند و رد شعر‌هایشان را روی میز روی خط‌های کوکائین جا می‌گذارند

در، دربار‌ها همیشه صورتی بوده

در این صحنه رفتیم زیر آب و دوربین در باله‌های یک کوسه سفید جا مانده

در‌های کشوئی بدرد این ژانر نمی‌خورند گوشی را بده به تارانتینو زیبا ن ملامت میکند، در‌ها می‌رسند به دست‌های تو و تو و بازهم تو، روی خطی که قرص‌هایم را نصف میکند در آغوشم بگیر. حاضرم ترک‌ها از سقف شروع شوند (همان پیشانی) و در ادامه یک

مجسمه بجای من سوپرانو بخواند ، الاله های گچی عریان
چسبیده به کف استخر (زیر زبان) حمله جنسی میکنند
همه روزنامه ها روی شیشه ایستاده اند و کلمات هر کدام آجری
میشوند برای ندیدنت ، دستهایم از پیانو سالم بر نمی‌گردند به
جنونی که کلایه ها را می جود و سیمهای مغناطیسی را می‌کشد
روی اسخوانهای سینه ام ، تعجبی ندارد جشن بالماسکه بهم
بخورد و در انتهای تالار انگشتهای بریده کنار شمعدانی شروع
کنند به نواختن

درد همیشه از صورتم راه می افتد میرسد به سینه ام به آهنگی که
حالا از سینه ام متساعد میشود گوش میکنند، بزودی بهشان الهام
می‌شود که مرا بدرند. مهم نیست، فقط گاهی دوست داشتم
اشکهای فرشته های روی شانه ام را پاک کنم با دستمالی
ابریشمی ، بعد دستمال پر از مروارید را خالی میکردم در سینه
بندت

زبان صرفن شروع میشود راه می‌افتد، سر شعله ورش را در متن
خاموش میکند.

میگویند اندامت را روی ریل جا گذاشتی . صدا از تصویر عقب
است، معلق‌اند در دود بنفشی که از دیوار ها بر می‌گردد و
شمع‌هایی که سقف را زیر می‌گیرند. صدا به صدا نمی‌رسد. لب
می‌جنبانم در حرکت آهسته با حرف زدنم مثل همیشه دستهای

نامری هم تکان میخورند . ای کاش روی صندلی خودم با مگنوم
بین ابروهایم مراقبه می کردم. نه. این دستهای آویخته خودم است

عکس العمل خاصی نشان نمیدهم , آن دفعه هم که در یک گالری
نقاشی دختری روی سقف شروع به راه رفتن کرد هیچ حسی
نداشتم . بدنها روی سقف

از درون تجزیه میشدند . سرهای بدر نخورشان را میریختم توی
کیسه کنار سر خودم به حرف می آمدند و نجوا میکردند , بقیه راه
سرم بود که نمیدید

۹

بیرون سرم نشسته ام، بسرعت نور نمیرسند دستهایم وگرنه چیزی این وسط جا می‌ماند. می‌ایستند کنارم ، اول ساعت می پرسند ... بعد میروند پشت دهان بندهایشان . ایستاده اند بین سایه‌هایشان و صدای درختی از سایه اش می افتد . صدا ها همه اینجا برگند . بر میگردم تصویر ثابتم را از لیوانهای خالی بکشم بیرون . از این فاصله میبینم کله هایشان دود میشود . (سوم شخص این کار رونی جیمز دیوست. (بود) در خطابه‌ای که پدرم داخل اتوبوس ایراد می‌کند بیانیه حقوق بشر را تصحیح میکند از بند اول این شکلی (هر کس می‌تواند می‌کند) «اتوبوس کوتاه» را که دیدم دنبال دوستان همنجنس بازم راه افتادم . یکی یکی از رگهایشان آویزان می‌ماندند و من معلق براه رفتن ادامه میدادم

چرا هیچ چیزی تحریکم نمی‌کند؟ دوستم انگار اشانتیون بود که پیک موتوری با پیتزا بهم داد ، اول سرش را کندم به آن نشان که خالکوبی داشت روی شقیقه‌اش «از اینجا باز کنید» اول اسم نداشت.

"فوریت جراحی مغزی" . تا بحال شده دستهایتان بی اختیار نزدیک صورتتان شوند ، آنگاه حس کنید یک کمد دیواری بجای

سر روی بالا تنه تان ایستاده؟ (شکل قرار دادی این پاسخ متن را درونی میکند از ما گفتن!)

به پلکهایشان گفتم هر چقدر مرا بلعیده‌اید استفراغ کنید. در همان وضعیت که پوستم را میتراشیدم . نجواها از باد رد میشدند از خلا ء یی که باد داشت به تنهایی بعد خزر لخت میشد در رفلکسی که شیشه عقب پژو دویست شیش می انداخت ، اصرار کردم این صحنه را دوباره بگیریم تا نور نرفته

اینجا

اینجا

اینجا

اینجا روی یکی از صندلی های بتونی عربان ایستاده‌ام . بدون لب‌هایم ادامه می‌دهم، بین اندامهایی که هریک مجزا از هم پاشیده میرسند بهم آخر . فاصله ایی که سرم را حفظ میکند بجز سرم همه چیز را باید بچسبانم

دست راستش که راه را نشان میداد به حرف آمد نزدیک نرده ها و فرشتگان منجمد چسبیده به میله ها از دوربین مدار بسته اشکهایشان دیده نمی‌شد . "شاعر به صحنه جرم بر نمی‌گردد ." روی سطح رنگها دستهایش را بر می‌دارد فقط .

از دوربین مدار بسته می‌بینم (می‌بینند) می‌بینید . نصف راه پله را دود گرفته . نصف شخصیت‌های این نمایش نامه ... دود دود دود ... دستهایشان دود دود دود ... را ... دود دود دود

بین مهی که اطراف رودخانه دور میزند و بالای کلاه بلند چوبی این مترسک پیر نشسته ام، کلاغ شیزوفرنی هستم که آسمان از آینه های کوچک دوچرخه ام فرار میکند . دو آسمان دیگر فرو رفته اند در چشمهای تپله ای مترسک لابد . بخوانید نزدیکم؛ بنویسید نزدیکم.

۲۴ خرداد ۱۳۸۹

/

۱۰

خون بازی‌ها به سرانجام رسید ؛ به سمت چهار پایه‌ها با دست خونی که تحریک میکرد و روی زمین می‌کشیدمان همه اشاره‌ها از وقتی شروع شد که عریانی‌ام همه چیز را پوشاند داخل پنجره‌هایی که روی دستها بالا می‌رود نشسته‌ام! ... اینجا هم نشسته‌ام با این تفاوت که اشکها شکل متمایزی به صورتم بخشیده

دهان همیشه نیمه بازشان را نزدیک میکنند، پناه می‌برم به اندام منجمدم ، با فاصله از کف دور دهانشان کرم‌ها می‌ریزند و می‌چسبند بهم

دومین اتاقک شیشه‌ای بالا می‌آید. بعد کوچک می‌شوم، کوچکتتر. عادلانه‌اش این بود که بگذارند صداها را بشنوم حس شنوایی‌ام با برخورد سطح بیرونی اتاق مختل میشود و قبل از هر رعشه‌ای مرگ مغزی ارگانایسم انسانی‌ام را از کار می‌اندازد بو کاکای* بعدی روی صورتم روی صورت نزدیکم

نمایش آیینی شان بدون جسد بی‌معنیست ترس — رنگ سفیدش را به پشت فک قفل شده‌ام می‌رساند دیگر فایده‌ای ندارد ؛ داخل صندوقهای سرد خانه تکه‌های پاره شده عکس را می‌چسبانم بهم

هیچوقت به زبان درونی ام اهمیت ندادم
 همه صداها به جیغ ممتدی تبدیل شدند که در انتهای راهرو
 پشت سرسِرنگ مورفین می‌آمد
 الا هه مورفین یخ زده و لرزان با چادر توری که نصف صورتش را
 پوشانده در محاصره حمله‌های الکترونیکی؛ وقتی تشنج جنازه
 ها را وادار میکرد از کما بپرند بیرون
 در ادامه دستهایشان را قطع میکنند بی آنکه دستی داشته باشند
 بیرون اندام متلاشی ام با مکثی طولانی بیا د می آورم صورت
 زیبا بی داشتم مدتها . همراه آب دهانم مردّد
 در کل هیچ امر نسبی مانند واقعیت به جنون نمی رسد
 بوضوح بیشتری نیاز دارند برای همین سرم پر میشود از خرده
 شیشه ها ؛ به مثابه تکثیر میلیونها ترکیب شیمیایی دیگر که
 وادارم میکند لبخند بزنم اینجا با گردش معکوس پره های اره برقی
 که احاطه ام کرده
 بنا بر این با تیکهای عصبی ام تسویه حساب میکنم ؛ همراه محیط
 بسته شیشه ایی که جلوی رشد میکروبهای شیمیایی ام را می گیرد
 ؛ چطور با سرهای متلاشی فکر میکنند؟ . جمعیتی که بسمت ماه
 کامل آغوش باز میکنند و از هر جراحت صورتشان الاهیگان و
 فرشتگان یخی بیرون می‌ریزند
 مکاشفه کوتاهی دارم در پرتو پرژوکتورهایی که ذوب میشوند هر
 آن؛ انکار می‌کنم تا به پروازشان خاتمه دهند

پیگیر قتل عام همنجس بازهای درونم که باشی به قصد کشت
مینویسم؛ باید برسم به سطری که همراه ش در خودسوزی دسته
جمعی‌ام شرکت کنی. باید عروج کنم و قتی با شعله های آبی‌ام
نیم سوز می‌رسی به آغوشم؛ بعدی

۱ تیر ۱۳۸۹

۱۱

هیچوقت بموقع خون ریزی شروع نمیشود
گفتم جمجمه ام بدرد می‌خورد؛ جایی که نشسته بودم شبیه
پلکانی آهنی بود که در انتهای پله‌ها بدنهای بی‌سر می‌چسبیدند
به هم

آمار دقیقی از کشته‌هایم ندارم تا اینجا برای قصاصِ قاتل‌های
زنجیری ام شانزده بار به قتل رسیده‌ام هربار و جسدِ خود بخود
بندهای کتانی ام را شُل می‌کند. شرمنده‌ام!
افتادند در سراشیبی دیوانه‌ها با اینکه ضجه‌هایم را با خود
می‌بردند چال‌کنند؛ هر کدام نزدیک می‌شوند به دهانِ نیمه‌بازم
و حجمِ نامریی را با خود می‌برند

دندانهایم از شکافِ پشتِ جمجمه‌ام شروع به ریختن کردند
بشکلی که به صدایِ خودم که در سرم می‌پیچید شک می‌کردم
مشخص می‌شود رشته‌های بلندِ موهای سفید مال من است.
پیرزن‌هایِ سوویت دانشجویی ام هستند که سه سال پیش با من
نفس می‌کشیدند، آن موقع نمی‌دانستم همخوانه‌ام زیرِ یخچال
جنازه‌ها را دفن کرده؛

تا اینجا باید شانزده بار تجزیه شدنم را مرور کرده باشم وقتی
کرمها به معاشقه؛ حمد و قل هوالله احد میخواندند داخل

حفره‌های استخوان‌ها و هر آینه یک نفر مرا دفن میکرد و آن کرم بزرگ که سر آخر دور پیراهنم حلقه می‌زد

مرگ تدریجی سلول‌ها را نگاه کردم وقتی پرستار پشت میکروسکوب خفه شد و سعی کرد پاهایش را برساند کف سالن برگشتم بقیه اعلامیه‌های سر راه را بکنم نقشه لو رفت

یک هفته‌های هم ناخواسته از ژاکت کشمیر تام یورک می‌زدم بیرون — روی صحنه در گلاسنبری — خوکه‌ها عربانیشان را می‌ریختند روی کلیدهای کیبورد و رادیو هد منحل شده بود

یک هفته‌ای اشتباهی معوشقه‌های پسرمانه‌ها را می‌جویدند همراه پودر مسکن که کفای هَنک اُور هَایم را نمیداد

بی اجازه عروسک کوکی هَایم را همراهم دفن کرده‌اند

برگشتم ، بیرون صومعه راهبه‌ها به ستون ماهی‌های آبی چشم‌ها خیره شده بودند که احساس نا امنی میکردند آن لحظه دواتر نوری که ساطع می‌شد کاملن غیر ارادی بی مقدمه بود

درست می‌شود

دوستم یک سوپیت تازه نشانم می‌دهد انگار قرار است تاج‌گذاری کنم . می‌گیرد بقیه اِ تانول کشته‌ها را در می‌آورد و می‌رویم داخل ماشین زمان

معشوقه ام با موهای زبر سینه ام بازی میکند و سر موشکی سیگارها را تیز میکند . نمی‌گذارم حمله کند با اینکه راضی کردنش سخت تر است . بهتر بود شیر آب را باز می‌گذاشتم تا روی سطح آب لب‌هایش را ببوسم

باور می‌کنم. احتمالن وقتی بیهوش بوده‌ام برگشته‌اند و او را با خود برده‌اند

را ه می‌افتند. قرار گذاشتیم همه اتفاقات بیست و چهار آخرمان با صحنه آهسته باشد. در دور تُند بیرون حس جهت یابی موهایم بداهه سرایی می‌کردم

طعمه‌ها، بیرون صورتهای خیسشان مقاومت می‌کردند و نزدیک پنجره کوچک حمام خانه‌ها سگها همه چیز را تکثیر می‌کردند
 ضرورت انعطاف بدن مقتول‌های چهارده ساله شان بمن مربوط نمی‌شد. یکی گفت — بریم شکار و رفت که پشت دود وینچسترها تکه تکه شود

سگ مرده خبر رسانم برگشت روی خالکوبی بازوی راستم. وقت نمیشد جویدنش را تماشا کنم

آخر یک روز از پشت سر خودم را غافلگیر میکنم

./

قطعن زبان عمدیست

بزحمت از پریز برق کشیدم بیرون بدن جدیدم را و گوشه
 های لبهایم را بر گرداندم به حالت اول
 لشکر عروسک کوچکی که صبح ها اندامم را روی دستها
 مشایعت میکنند همه به ترتیب سرهم بندی شده اند
 بیرون پیراهنم بال در می آورم به سرعت یک صدم ثانیه و
 میشنوم صدای بافتهای عصبی که نزدیک نیستند
 منجی کنار شیشه های مشبک هنوز پشت چشمهای آبی پیرش
 راه می‌رود
 منجی می رود لای موهای سرم و حس جهت‌یابی ام را از کار
 می‌اندازد

به تدریج صورتهای مشخص میشوند
 اینکه مغز نیم سوزم فاقد درک استعاره‌ای این صحنه‌هاست و
 اینکه از درون باخته‌ام؛ نتیجه می‌گیرم بخاطر اسبهایی که رویم
 شرط بسته‌اند کمی بیشتر راه بروم همین
 دندان های صحنه‌ی بعدی لقند و در ادامه کریدور حالتی معلق
 پیدا میکند به این ترتیب مشخص می‌شود - تنها نیستم

عکسِ پرسنلی‌ام را می‌سوزانند برای وقتی که دوستانم می‌خواهند تشخیص بدهند و مرا با صورتم تنها می‌گذارند ارگاسمِ دیگر وجهه‌انسانی ندارد؛ وقتی همه‌تان را - گاییدم را فریاد زدم درست زیر چرکِ ناخنهایم بودم در آغاز، فقط موهایم را می‌ریختم جلوی صورتم با اینکه علامتِ ضربدرِ رویِ تی شرتم هیچ ارتباطی به اعتصابِ صوتی‌ام نداشت. آنوقت از بینِ جمعیت راه باز می‌کردم و بدست می‌آمدم مکعب‌هایِ سه بعدی معلق، به تکثیرِ شش هزار در هر ثانیه در جو آزاد میشوند و حفره‌هایی که در خلاء دهان باز می‌کنند می‌چسبند به شکافِ دیوارها؛ ناامنی به شعاعِ یک هم آغوشی تعریف شده با گذشتِ ده ثانیه هر نوع هاری طبیعیت پشتِ سرِ همزادهایِ جنسی‌ام می‌خزم روی زمین. طبق معمول از سر شروع میکنم مردی که سه روز زودتر به قتل رسیده می‌چسبد به پاهای بریده‌ی من که مالِ خودش نیست، دیگر موجودات فضایی مداخله نمیکنند بشکلی غیر ارادی بر میگردم از سمت راست

۱۳

قتل عام دست تنهایی را ه افتاده بود از روی سیم های لخت برق
 بر میگشتیم و جریان هوا جلوگیری میکرد
 از کله های آهنی صدای آژیر پخش میشد و ضلع سوم مثلث فرو
 رفته در فرق سرها می رسید به دو دوندان افتاده جلویی
 بهمراه افراد ناشناس دست و پاهای ناشناس هم بودند که طواف
 می کردند چند لحظه
 جدا از دقایقی که سرها متلاشی می شدند و دیوار بر می گشت
 بعد باید به خاخام های یهودی میدادیم و با صدای خفه‌ای تورات
 می خواندیم
 وقایع تحریف شده ایی که در سرم ضبط میشد باید جای دیگری
 به گا می رفت اما فقط سرم نبود
 زبانم را ببرم بندازم توی چرخ گوشت؟
 راضی نمیشدی بالا تنه ات را به خلاء بسپارم هرچند دیگر چیزی
 برای آتش زدن نداشتیم
 این قلاده فلزی است که گردن را خشک میکند
 هرگز مورفین به چشم ها نمیرسد

جایی که باید یک قطره خون برسد به قطره های دیگر روی صورت

راوی هیچوقت تعیین شده نیست

استخوان ها تجزیه شدند کار به جایی رسید که گول های یک چشم بعد از قرن ها چشم های پشت سرشان را ظاهر کردند با اینکه همان یک چشم هم زیادی بود

ساعت صفر جنون وقتی سفره ماهی ها به خشکی می رسیدند اما باز معلق میماندند با اینحال ردشان روی زمین کشیده میشد

یک نفر باید صورت اش را میگرفت با دستهایی نامریی که از قبل مشخص شده بود بعد دالان ها یی باز میشد روی زمین که همه جا میشدند و بر جاذبه غلبه میکردند

نور هیچوقت نمی شکند اما میچکد درست همان شکل نصفه نیمه پیرو جوان که سر های بدون صورت دارند و از هم می پاشند

سایه ایی که توی آب دهان باز میکند دروغ نیست

تنها یک بار از رو میخوانم برایتان بعد باید از حفظ همدیگر را بدید

سوب هزاران سلول ناشناخته مغزی با صدای ترکیدن مویرگهای صورتی که البته این بار می رفتم می رسیدم به یک آمپلی فایر بزرگ تا مغزِ هولیگان‌ها از گوششان بیاشد بیرون. اقدام علیه امنیت ملی با آتش زدن یک نخ مگنا قرمز با صدای جوییدن فیلترش. فحاشی به کارمندان بانک ملقب به کیر کوچولوها . ۹ لگد به مانکن پسری که شبیه دوست پسر قبلی معشوقه قبلی‌ام بود. فردیت به گار فته جمعی . امکان ندارد زنگ بزنم مکزیکوسیتی به ایناریتو و سه بار فوت کنم . ریختن نور مصنوعی روی پرده ها با عمل موفقیت آمیز برداشت پستان های کوچک مصنوعی وقتی جبرائیل خیره به مانیتورم خوابش می‌برد "مستقیم" چرا از آینه جیبی ام عبور نکنم؟ تعویض مسیر قدیمی که یکبار تو همین مسیر برگشتی گفتمی دیر شد و همین باعث تاخیر در اطلاق امر نسبی واقعیت شد کجای کاری! سوار بر سکه‌ها در میدان اعدام وقتی آفتاب پشت گردن سرباز ها سرپا می‌شاشد. مسیر برعکس داروخانه . وقتی اسلحه بگذاری روی شقیقه ات حیثیت سوژگانی اتاق به گا می‌رود . این طوری چه کسی جدن تهدید می‌شود؟ برگشت به سوالهای قبلی به یازده سال قبل با یک استکان . در من

آیا جنین مرده ایی چشم میگذارد؟ افتادند از غبار شیشه عینک دودی و برگشتند روی وان یکاد زیر آینه تاکسی. ریختن چشم‌های تازه توی سرهای قدیمی با شعاع کور کننده لیزر با تعجب از این قضیه که چرا همه دهانشان را گرفته‌اند. خشک شدن بیکینی های قرمز با خشک شدن ویتترین . خشک شدن بیکینی های قرمز با خشک شدن ویتترین با خشک شدن بیکینی های قرمز با خشک شدن ویتترین . خشک شدن بیکینی های قرمز با خشک شدن ویتترین. "هیچ سگی تا بحال به ماه عروج نکرده امیر خالقی!" اتاق ال شکلی تو درتو. ترکیدن حباب شیشه ایی که بالای سرم بود و گاهی آدمها از سر خون دماغ میشدند توش! مکیدن خون لثه فاحشه‌ای بالدار با تغییر جهت سایه زیر لبهام، تششیع لیوان‌های یک بار مصرف با آب دهان . پذیرفتن یک نقش زیر پوستی که توش: یه زنه میاد جلوصحنه بعد شروع میکنه به جیغ زدن تو هم هستی خب دیگه فعلن. بریدن بر آمدگی ها روی ستونها وقتی جای سرعت نور با صوت عوض شد یعنی اشتراک در خلای بین ماده و اشیا یک تاریکی اشکار . ذوب شدن سوپاپ های دور سرم با بوی تند سرب که عابرها پلاستیکی بودند . نصف شدن خطوط حامل موسیقی بهمراه پخش رادیو اکتیو "دلالت پیانویی" جدا شدن انگشته‌ها و تظاهرات عمومی انگشته‌ها با پلاکاردهای غرق در خون . کمپین انگشته‌ها ی دست راست . تردید در پاسخ به تیک های عصبی ام توی این ۳ هفته . ریختن آب کیری از کلمات روی مهره آخر کمر یک دوجنسه موطلایی. حمله به محیطهای بسته

جویدن سایه "دقت کن!" سایه مادی اشیای فلزی که عبور میکردند. جذب استخوانها با آزاد شدن گرد کواکثین. انتحار در شیشه عینک دودی. انتحار در لایه توری که عروس های دریایی پیش از طلوع در عمل لقاح داشتند. انفجار رنگ زرد وقتی هنوز شلیک ها ادامه داشت و سگ ها گروگان بودند. نفی ماهیت زبان. پهن شدن لایه های ضخیم تب نزدیک به تابلو. "سطح" زنجیری آویزان از یک سربرزرگ. پرانتز بسته تا انتها ی این تونل چشم باز نکن پرانتز بسته حالا! نزدیک شدن مدارجاذبه بهم تا معلق ماندن پیرزنها فقط پیرزنها. تفاوت صورتهای فاقد چشم و چشمهای فاقد صورت روی سطح سرامیکی که عروسک کوکی ها روی زمین میکشند تا مرز غربی اروپا. صبحی بدون دندان روی بریدگی های گردن تا جویدن کاملم. تصرف سرنگ های کهنه ام که روی موکت احرام بسته اند. لوذی های شیشه ایی نمی چسبند بهم تادرک سه بعدی شکل نگیرد هرگز! اگر از این همه لانگ شات فرار کنم هیچ ترکیبی رخ نمیدهد ژان لوک گدار: اصلن ترکیبی وجود ندارد. پس مجبورم پیروی کنم از دستهام که از همزن برقی ها بهترند یا معز دوستانم را همین طور نیم پز بالا بکشم. لاک سیاهی از روی انگشتها ی پا رسیده تا جلق زدن اضطراری من. تمایز موقعیت سکشوال بین شلیک به وسط ابروی پورن استارها. خطوط کوتاهی از ارتعاش موهای کنده شده روی سطح بیرونی متن نیم سوخته. تعیین شدن مهر ه های باقی مانده از گردنم سوای محدوده قبلی که میشد تا ۴۵ درجه مشخص چرخید. تقاضای رسیدن هوا بفرمان

مغز وعدم عملکرد ارگانسیم سگی متن .دراز شدن پای راستم بدون هیچ فکر قبلی و بدون هیچ علتی . گذاشتن ناخنهای فلزی در یک جو تحریک کننده . به پایان رسیدن خط چشمم. تجربه کالبد اثیری روی مبل چرمی که تصاویر دو چشم برعکس به مغز میرسیدند و تصویر متحرکی پشت سرم را نشان میداد در انتها آویزان از حجم درک نشده ایی از افرادی که بمن تجاوز می کردند با دستکشهای سیاه . رسیدن یک گیگا بایت به تراشه‌ای که توی مغز با زجو ها قرار داشت. سوزاندن تار موهای سیاه وقتی هنوز شانزده ساله به نظر می‌رسید با شلاق دسته فلزی که فرو می‌رفت توی صحنه قبلی واز آنهمه دیدگاه ایماژیستی یک کبریت به جا می ماند. تشخیص رنگها وقتی مغزم کاملن خالی شده بود و کرم‌ها از کلایوه ها بر می‌گشتند. اپیدمی اگزما وقتی می‌بوسید لب‌هایی را که مال صورت خودم نبود و از توی آب برداشته بودم .حجم یخ زده گوشت ها که از بین لاشه ها به سرعت جا باز میکردند و می‌چسبیدند بهم. رعشه‌ای که انتقال پیدا می کرد و می‌پیچید بین افراد روی پلکان .درست بین نفر ۳۶ تا ۴۱. شدت تغییر رنگها در ادامه مسیر مارپیچ .رشد طولی زبانها تا حدی که می‌شد رویشان ایستاد .روند تجزیه ناپذیری قبلی تا بدنهای چروکیده روی زمین بخزند . سکویی رسیده به ابرهای خاکستری با اندام نیمه منجمدی که قادر به صحبت کردن نیست. تلفیق دهانهای نیمه بازی که باز میشدند روی سرها و سینه ها با بازگشت صدایی که تجزیه شدن را به تاخیر می انداخت .شلیک کردن به بدل‌های

خودم که برای نجاتم دورم حلقه زده بودند و آب میخواستند فقط نرینگی چسبیده به اتمهایی که با چشم های غیر مسلح دیده میشد. رسیدن اضلاع پاره خط ها بهم روی صفحه تلقی که پشت سرمان کار گذاشته بودند/.

۳۰ مرداد ۱۳۸۹

چسبیده به انحنایی که دو دنیای متفاوت را جدا می‌کند از همدیگر تادریده شدن لبهای صورتی - بنفش که جا می‌ماند روی سطحی گسترده از شکست نور تا رنگها در ترکیب نهایی بلغزند روی لنزهای اتمی ، دودی که زمان را ایجاد میکند برخاسته از کله های نیم سوخته بتهای چوبی بیرون معبد ارشکیگال تا کندن پوست قربانی ها به پایان برسد بعد برگردیم . مرد ریموت کنترل را لای پای فاحشه (سوارتاریکی) فشار میدهد بعد سردونیم شده‌اش معلق میماند . کلمات در حجم ایستاده ایی روی نور زردی که روی سفیدی دیوارها معراج میکند گسترده اند . شاید فورن دست‌هایم را بلعیدم چند بار درونم را خنج کشیدم به همین صراحت؟ چرا هرگز خودم را باخودم حتی توی لباس های خودم با خودم اشتباه نمیگیری ملیحه؟ هنوز مانده تا سرپا بایستند الهه هایی که شمع ها در شیشه عینکشان طی طریق کوتاهی دارند و هروقت وارونه نگاه میکنم درون قابهای چوبی نشسته اند از آن نوع که فرانسیس بیکن لای گوشتها ی خام صورتهارا رنگ میکرد و بعد رد می‌شد . ای مادر بچه مرده هایی که از راه پله های مارپیچ بالا می‌خزند و کم کم قد میکشند تا هرکدام در دنیاها ی متفاوت جسم فیزیکالم را به قتل برسانند ای مادر گیسو بنفش که صورت ازهم پاشیده ات

را فشار می‌دهی به ضریح با اشکهای که کنار نمی‌روند، برقع پوش آرام که دستهای نقره ایی ات هنوز از کار نیافتادند و گاهی تشخیصت داده ام در قاب کابوس‌ها و خلسه‌های چرکی ام دور شو! راهبه‌ها همه جا هستند توی کله‌های پلاستیکی توی اندام ادغام شده ایی که اشعه آبی رنگ ماه نیمه شب نزدیک پارک رازی می‌اندازد. امکان داشت سرپا بایستم و باقی مانده عروسک‌ها را استفراغ کنم حتی در مواجهه با حفره‌هایی که اندازه سرم باز میشدند و بشکل تهدید آمیزی خالی بودند چشم‌هایم را ببندم، حرکت ستون محاصره شده پیاده نظام‌ها از سمت راست یعنی روی شانه دخترهایی نیمه عریان که موهای پریشانشان را باد می‌برد و همینطور خاکسترشان توی هوا پخش میشود وقتی شروع کردیم به رقصیدن بدون دستهایی که تاب می‌خوردند بدون پاهایی که تاب می‌خورند بدون سرهایی که تاب می‌خوردند بدون تاب‌هایی که تاب می‌خورند، این جنازه حالا جزیی از بدنم شده با دستبند فلزی که بسته شده بدست راستش. سری که دی شب لای پاهام می‌گریست حالا روی مبل ترکیده ببین! اینجا می‌تواند سویت محقری باشد که پنجره اش روبه آلت‌های تناسلی داخل پیاده رو باز میشود، با سرایت به مردی که صورتش را بر می‌دارد جلوی آینه دستشویی مغزش را بر میدارد همچنین و منتظر است دستهایش را ببندی بدون اینکه فرصت کنی زن باشی یا جسمی میان این دو، اما اینجا مکعبی سه بعدیست که هر آن علایمی تخیلی را جلوی چشم ما می‌گذارد. دندان‌هایی که فرو می‌رود و

خونی که می‌باشد در یک صحنه تا شیرخواره ایی که احشایش را میکشد روی زمین صدای راوی میپیچد توی کله ام و چند لحظه جایش لب میزنم عین همان عصرها که میرفتیم دادگاه نظام و سعی میکردیم درون بدنهایی خمیده ایی باشیم که سگ لرزه های آخرشان را با آیات قرآن می آمیختند اما با دیدن آلت خوابیده‌مان بخود می آمدیم جدا از برداشتهای دیگری که می‌شد نشست و فکر کرد بهش؛

۱۰ شه‌ریور ۱۳۸۹

۱۶

صدای پیچ‌پچه از صورتی پنهان کشیده میشد یا ناخن‌ها بی‌اهمیت بودند تا اینجا

به سایه‌های موحشی که درون غده‌هایی تعریف نشده لب می‌زدند تا درانتها عضلاتی چروکیده شوند روی قوس استخوان‌ها

ایزد بانوی آب و آینه مسحور آیاتی که از مهره‌های کمرش فاصله می‌گرفت متوجه نبود حرف می‌زنند نه فرو میرفت توی ماسه‌ها نه برمیگشت نمایان شود در تصویر منعکس کاردهایی که هرکدام دقایقی قبل موهای سرم بودند
دایم نوک می‌زنند دارند شکل می‌گیرند شکل می‌گیرند که برگردند

لکه‌های کوچکی هم بودند دو ثانیه قبل قبل از افتادن فلسهام
پس با این حساب قبل از قبل از افتادن فلسهام هنوز دراز کشیده بودم؟

بعد از قبل از به حرف آمدن سرم صورتم بهم ریخته بود بند نمی‌آمدم

برداشتم دندان‌های مصنوعی اسکلتی نقره‌ای را و ملایکه در حالی می‌خزیدند که پرواز میکرد هرچند ملایکه کاموایی بودند و امکان سوختنشان می‌رفت

خون - سفید ترکیب نمی‌شد به گواهی پلکهای برگشته‌ای که کله‌های توخالی را می‌گذاشت روی تاب و راه خودش را می‌کشید و می‌ماند

باید دور می‌زدند رد سم‌ها را می‌گرفتند اما مچاله نمی‌شد توده گوشتی که صف جزامی‌ها را به گلوله می‌بست تنها با یک گلوله شنی فقط یک سر کم داشت اما باز مشخص بود دارد نگاهمان می‌کند

گر می‌گرفت و قدم می‌زد روی دستهایی که دوتالار را میرساندند بهم کافی بود یکبار ستون‌ها بریزند به اذن من بعد زاویه چهل پنج درجه‌ای شکل بگیرد در کائنات گذشته من از شیشه بالا می‌رود؟

نبض تندی رگهای منجدشان را می‌ترکاند بمحض مسح اندامشان

بگذار چرک پس بدهم بانو! اجازه بده بیافتم روی پرده نیم سوخته این سینمای متلاشی باور کن! باور کن بعضی صحنه‌ها قراردادیست و حالا تلی از اجساد ما را محاصره می‌کنند

در آغوشم وقتی پوشیده‌ای و قبل از قبل عریانی
در آغوشم وقتی عریانی و قبل از قبل پوشیده شدن

جذب شدند و چسبیدند به سقف خیس تا وارونه بهم خیره شویم
این پایین در آتش بوسیدنمان نمیه کاره ماند
آن بالا تا کمر توی آب چه تصویری از بوسیدنمان می‌توانند داشته
باشند؟

راه پله پر می‌شود درون حباب‌هایی از چرک و خون ادامه
می‌دهی
راه پله پر می‌شود به خط انداختن ملایم صورتم ادامه می‌دهی

۱۷

ظاهرن کارمان تمام شده لوئی!

جلو می‌افتم از خودم و یک مواجهه کلی را از دست می‌دهم
بر می‌گردم دوباره داد می‌زنم لوئی لوئی اما میشد نام دیگری داشته
باشد مثلن حسین امدادی باشد که توی چرک‌های خودش
می‌ایستد پنجره غربی خانه اش را باز میکند زنگ می‌زند از قم و
این هفته مرخصی می‌گیرد مثلن! اما نیست

ومن که تبدیل نمی‌شوم و همچنان هویت جعلی‌ام را حفظ
می‌کنم شبیه دخترهایی که با دست لبه‌های پایینی مانتوی
کوتاهشان را می‌چسبانند بهم
شبیه کله‌های مقوایی که دیروز عصر سوختند اما دیروز عصر
نداشت

محفظه‌ها باز نمی‌شوند! دوست داری دوربین عکاسی اسلحه باشد
یا دوست تله انفجاری باشد که موقع خداحافظی دستش را دراز
می‌کند قبل از رسیدن به خانه
کله‌ها می‌چرخند سمت راست و ثابت می‌مانند چند دقیقه تا تو
وسط خیابان لباس بپوشی ومن با تمام پيانوهای بزرگمهر خیابان
را ببندم

ادامه بده!

از این بیشتر نمیتواند پاهایش را باز نگه دارد توی سرم از آنجا تکیه می‌دهد به شیشه‌های پنج ضلعی و می‌لرزد؟
هنوز راه فراری پیدا نکرده بعد از این همه مدت که سعی کردم اشک بریزم

اینها را با خون بنویس و از من فاصله بگیر
سه سال پیش خودم را به مردن زده بودم چند ثانیه بعد چادر اکسیژن را جر می‌دادم با دستهایی که تبدیل شده بودند به جداره‌هایی پرچ شده با بدنی که اهرم می‌شد تا بیشتر ببینم فقط و ماجرا را هر طور شده در کما به پیش ببرم
آبم نمی‌آید محیا محیا محیا که صورت کشیده‌ات انگار فاصله‌ایست که تصویر را می‌پراند از دستم بین روسری و طناب بین دیوار کوتاه این سوئت مشترک بین خیابان حافظ بین این ساعت کامپیوتری که نور سبزش دختر بچه‌های افغان این محله را می‌ترساند با اینحال شک نکن یک شب از این سفیره‌ها بیرون می‌آیند و لژ بعد اشکان گلوی بریده‌ش را می‌چسبید می‌دود توی پارکینگ بین فاصله عمدی این کاشی‌ها بین سرنگهای قاعده‌ای که از لب‌ها رد میشوند بین اعداد خوانای شناسنامه ام برخلاف پنج شنبه که تف انداختم گفتم اینها چیزی را ثابت نمیکند اینبار خم میشوم و قبول میکنم

دو نفر در می‌آورند دل روده های پارچه‌ای شان را همین‌طور ادامه
میدهند تا چیزی باقی نماند منم شاید بجز اول ماه که اجاره
می‌دهیم سه نفری و تمام می‌شود یک حقه استودیویی باشم این
سرفه‌ها هم برای رد گم کنیست!

۲۴ شهریور ۱۳۸۹

۱۸

پاهایی که هنوز به زمین نرسیده بود می‌چرخید، سمت مسیر
همیشگی نبود

پیرزن جمع میشد توی خودش، بخشی از موجودات تحت کنترل
بود که بمن زنگ میزد. بقیه توی دست هم فرقی نمی‌کردند فقط
دونفر بودند بمن چرک خشک کن برسانند، کبسولهای رنگی که
ریختند وجود بازجوها را انکار کردم، حداقل می‌توانستم دست‌هایم
را سالم به صورتم برسانم هرچند دوستانم می‌رفتند سمت منظره
بعد ناله‌ها شکل صدایی می‌شد که موقع سربریدن خوکها به آن‌ها
الهام می‌شود

تقصیر تو نیست تقصیر هیشکی نیست تقصیر تو نیست تقصیر
هیشکی نیست

این دفعه برگشتم نگاه کردم به چشمبندم روی میز منتظر بودم
برگردم دوباره نگاه کنم

خطابه بعدی روی ویلچر بود وقتی چراغ قوه می‌انداختی توی
رحمِ مادرت؛ چرا جنون تنها دست می‌دهد؟

این سوال برای تو پیش می‌آید وقتی گوشی را بدهانت نزدیک
میکنند وقتی دست می‌گذرام روی سرم و تسلیم می‌شوم به خودم

بعد دستبند در می‌آورم ادامه می‌دهم لگد می‌زنم ادامه می‌دهم لگد می‌زنم در را باز می‌کنم لگد می‌زنم ادامه بده!

مشت بسته راحت‌تر رد می‌شود؟ بعداز ۵۵ سالی که دراز کشید و بیرون نیامدی. تو جزیبی از بکارتِ این زن جزیبی از چروک‌های صورتِ بی‌خونی بودی که پانسمان می‌شد جزیبی از عملِ سرپایی منم بودی وقتی زخم‌ها را بخودم نشان می‌دادم پول خوردها را نشان می‌دادم به خودم و به خودم فحش می‌دادم

سرها توی دست‌شان بود و راه می‌رفتند پاها توی دست‌شان بود و راه می‌رفتند دست‌ها توی دست‌شان بود و راه می‌رفتند اما واقعیت نداشت نمی‌شد دست‌شان را بگیرم یک لحظه بایستند

بالاخره توی سرم جاشدم. گفتم دراز می‌کشی پیچ و مهره‌های گردنت را سفت کنم یا نه؟ گفتم دیروز یک ذوذنقه بزرگ ایستاده بود توی آسمان فک کردم می‌افتد روی خیابان ۲۴متری کار می‌کند، از توی خانه‌ها سرک می‌کشند ستون غباری نیستند که قبلن شب‌ها می‌رسیدند به اسپری‌های خالی تو ستون آلومینیومی هم نیستند چسبیده به نرده‌ها که باهم نگاه کنیم و فرو برویم، بالا تنه بازجوها را در ست در می‌آورم بقیه‌اش را بر نمی‌دارد!

۱۹

بیرون را واگذار می‌کنم به خودت !
 پیشنهاد تازه‌ای به کرم‌ها که می‌لوند بین ما تو رختخواب اصلن
 قانع کننده نیست
 هیچ چی قانع کننده نیست
 هیچ چی توافقی نیست
 آدم بدها زل زدند - فقط زل زدند به کودکی که از نافم آویزان
 مانده بود و تحریک می‌شد قاطی تفم کش بیاید
 پودری که می‌رفت کم کم ادای مارا در بیاورد بلافاصله به پیراهن
 خیس عرقم رسید و ایستاد
 این جا کسی با سوزن ته گرد هشدار نمی‌دهد صورت‌م هیچ
 کمکی نمی‌کند
 دستگیره می‌لرزد اضداد شمع‌هایی که سینه‌خیز می‌رسند به
 دریچه‌ها از آنجا که می‌خواستی چشم بگذاری و گمم کنی کمک
 کنی آسیابی بسازیم از گوشت و استخوان و دایره‌ای که در بر
 می‌گرفت باید عجله می‌کردیم جدن!
 تصرف شده جایی بیرون از این حیاط درست اندازه دو تابوت
 ایستاده با درهای نیمه باز که هرکدام چشمی هستند در دنیایی
 توهومی و خیالی و یک چشم بزرگ با پاهای بلند که میرسد به

ساعت شهرداری و عقربه‌ها، هیچ چیز شاعرانه‌ای در کار نیست
ملیحه حتا قتل عمدا! می‌نویسم قتل و دندان در می‌آورم!
تصرف شده یک رگ بیرون سر و صورتت
یک قدم نزدیک می‌شود جنین و چشم باز می‌کند!

۲۲ آبان ۸۹

۲۰

پس مانده روده‌ها را جوید و باقی مانده‌اتاق به شکلی دوآر ادامه داد / تصورِ موقعیتِ متنی که بیرون می‌رود هر آن و دهان باز میکند آزار دهنده است / تصورِ پرگاری که سرِ کارت می‌گذارد / همچنین خمِ یازه‌های طولانی / پرت می‌شود از خودش ذوزنقه‌ای تا پارکینگ / پرت می‌شود از خودش پرایدِ قسطی / ارمان نزدیکِ فلکه / توشیبا / پرت می‌شود شانه‌های پیرمرد و پلیس می‌خواهد مرا بگردد / متنی که میتواند یگان ویژه را حالا سرکار بگذارد رنگِ خاکستریِ گوشی دسته‌چندم را دارد / متنی که بالا می‌رود پله‌ها را دوتا یکی زیر بغل می‌زند در را باز میکند و به جنازه‌ام می‌خندد در راهروی پزشکی قانونی ! / عینکم را جای مناسب می‌گذراد یعنی رو بینیِ پهنی که از قصد داشتم / متنی که می‌پرسد مطمئن جل ق زن قهاریست ! / ادامه می‌دهد دایره کله گی ام ادامه می‌دهد حالا روزنامه‌های اسپرما تیک پدرم ! ادامه می‌دهد پدرم و دندان مصنوعی‌های کرمو / کیری بودن یک چیز قرارداد ایست و مطمئن همینطور باقی نمی‌ماند / بر می‌گردد چا۲ری به قاب / برمی‌گردد چادری دست بر میدارد و رکابهای خالی به تنهایی اجساد را به ماه میرسانند و ۲ چرخه‌ها را ظاهر ن!

اموقعیتِ برجسته‌ی ایی که میتواند از پیش داشته باشد اینجا به خونِ هیچ ارتباطی ندارد / بیرون دروازه لید زیپلن بود و بهشت و نرده های طلایی و ساقه های جوان گراس خودشان را بشکلی شهوانی به تخمهایم میمالیدند! / صبوری کن الاله الاکلنگی تو الان تبدیل میشوی به افسانه ایی سومری / صبوری کن ضربان تنهای من پایین بیمارستان رازی و لبهای کرموی / پرموی / پرستارهای شیفِتِ شب! / صبوری کن! / صبرکن! / دقایقی که جدول ادامه میدهد دوربین پله ها را رها نمیکند و گنیدن الزامی جنازه‌ها همینطور / صدای برجسته ایی اینجاست / به فاصله ی یک نت تنها که باد را به ناچار از گوشها رد میکند و میبرد به ترسی / ترسی که از دست دارد! / دقیقن ۵۴برگ جای خالیه جنازه را پر میکند یعنی خط کشی عابر پیاده را میگیرد و از سرها رد میکند / یعنی به تمامی رد شده و حتا انگشتهایش را هم از این پیاده رو رد کرده! / همه اینها خبری است / سرها از تو پرند همه شان و به تنهایی / موقعی که راحتی و سرت بی حوصله برمگیرد / شبیه سر عنکبوتی شکلی که کمی دست و پا میزند و به تعادل میرسد / زن به تمامی زنانگی را داراست و تمامیت خواهی ادامه دارد به اشاره ایی / چسب / از زخمهایش صدای بلندتر دارد که گوش می چسباند به پل / سر / سر در هجایی که تکرار میشود و طوری پله ها را به خود میپچاند که بقیه صورتها همینطور بچسبند و طاقت بیآورند / موقعیت بسته را از زاویه چشم راوی میبندیم یعنی کاسه چشمهایش را می لیسیم و بی اعتنا ادامه میدهیم / پارکینگ میان

ورقِ چرخشک کنها میرقصد و در ادامه سرها دود می‌شوند /
سرکاری بودنِ متن خودش را دور می‌زند همیشه / گند می‌زند به
همه چی و خوکه‌های منتقد و خوکه‌های منتقد مادر قحبه /
کسکش‌های فرمالیست! / و "یا" ها مقصرند و همیشه کارشان را
بلدند

۲۱

آن بدن رگهای آبی خودش را کش میداد آن بدن نفرین شده
 آن بدن خیره می ماند چند-لحظه کش می آمد چند-لحظه
 آن بدن آن کله مثلثی مقوایی
 آن دریچه طاهره آن دیوار بلند و آن بدن سرد بدن سردت
 طاهره دندان های سردم
 ناخن ها مرده اند در ساعت ۳ بعدظهر عقربه ها را دراز کردم روی
 بوم دراز شدم روی بوم و هر سه عقربه چشم داشتند دست داشتند
 پا داشتند روی بوم
 ثانیه شمار قرمز
 عقربه کوچک قرمز
 عقربه بزرگ قرمز
 آن بدن دیگر ایستاده بود بی اختیار
 آن بدن (بدن تاویل شده)
 آن بدن کبود که بنزین ریخت توی سرم و سرنگ را فشار داد
 دخل هممون اومده

پاگرد اول:

همزاد جنسی ام یک جانباز شیمیایی بود با ریه‌های سوخته که تنفس مصنوعی به کشتنش می داد و پشت سرش دریچه کوچکی داشت ؛یک شکاف کوچک که هر چند ساعت کبسول های نارنجی می ریخت بیرون و در را می بستند

پاگرد دوم:

در باز می شود

پاگرد سوم:

در را می بندد

پاگرد چهارم:

حلقه‌های دود از لبه‌ایم شروع می شود و حال اینجا دودی آبی- بنفش به تنهایی

پاگرد پنجم:

بدن‌ها یک طرف و جمجمه‌ها یک طرف
یک خط راست می کشم و می گذارم پشت در
هر وقت می نویسم می کشم

پاگرد ششم:

وضعیت سفید

پاگرد هفتم :

نسخه‌ی طبی اتوبوس برای افراد نزدیک بین

پاگرد هشتم:

زمان یک وجود مطلق جهت دار نیست زمان یک دریچه نیست
 زمان وجود ندارد من موجودم چشم دارم آنهم دوچشم که
 می‌چرخند اینجا
 می‌بینی مرا با چشمهای روی سرت

پاگرد نهم:

دستهای مجید توکلی
 دستهای شیوا نظر آهاری
 دستهای منصور اسانلو
 دستهای ضیا نبوی
 دستها
 دستها
 دستها

پاگرد دهم:

این نسخه خود بخود ویرایش می‌شود

پاگرد یازدهم:
دقایق دیگری در کار نیست

پاگرد دوازدهم:
تیتراژ

۲۲

کبودی از هر طرف
 زن از هر طرف
 هر طرف از هر طرف
 زنُ زر می‌زند با اینکه هیچی دستش نیست می‌زند
 زن می‌زن —
 شانه می‌زن —
 جنسیت کلماتی را می‌پوشد که از داخل عریان می‌شوند
 جنسیت به گامی رود
 زن می‌رود
 زن‌ها می‌روند
 من می‌روم
 من فرو می‌روم
 در زنی که شانه می‌زن — دستهایم را و دهان کالم را در
 وعده‌گا خونی میکند
 فوریتی دو جنسی فوریت همیشه دو جنسیست
 زنها کنار رانها فرار میکند و میله‌ها فلزی را می‌برند پشت تصویر
 تصویر ماتی از زن که حرف می‌زند و حالا کارد را بیرون میکشد از
 خودش فرو میکند در خودش
 زن از الجزیره

زن از بی بی سی فارسی
 زنی افغان که پستانهای کبودش را می‌دوشند و پشت سرش
 مادیان‌ها مادیان‌ها مادیان‌ها مادیان یک صف طولانی از مادیان‌ها
 زن‌ها
 زن‌ها دراز می‌کشند
 ماده‌ها دراز می‌کشند
 ماده‌ها بجای سم پنجه دارند
 بجای موهای بلند شاخک دارند
 و بجای کیر دنبال آنتن می‌گردند
 هر آن زن‌ها زن‌ها زن‌ها که در قالب پرستاری سم دار زنگ اتاق
 ۲۷ تیمارستان شهید بهشتی را فشار می‌دهند
 هر آن همان‌ها که حالا من هم از همان‌ها هستم و همان‌هایی که از
 همان‌هایی هستند که از همان‌ها دستور می‌گیرند با همان‌هایی که
 گفتم همان‌هایی که نوشتم همان‌هایی که گفتم همان‌هایی که
 گفتم و نوشتم همان‌هایی که گفتم که که هایی که گفتم که که
 های که نوشتم

تو دنبال خایه‌هایت می‌گردی مرد
 تو دنبال خایه‌هایت می‌گردی
 تو دنبال تمایزی

شاخک‌ها کنار می‌رود و منقارهایش را بهم می‌چسباند
 ملکه و سربازها
 ملکه‌ها و سرباز
 خون از شاخک‌های خشکش جاری می‌شود و به محرک‌های مغزی
 دیگر جواب نمی‌دهد
 خون دیگر به کلماتش نمی‌رسد
 خون همیشه تازه است
 همیشه همینطور است

آه ملکه‌ی من
 آه سرباز کوچولوها
 آه تخت‌های فنی تیمارستان شهید بهشتی
 آه آتی با رگهای بریده صورتت و لبهای داغ و بندبند بدن
 منجمدت

۲۳

گرمای کابل‌ها به راه افتاد و بدن‌های نر جدا از آلت‌هاشان دست به دست هم دادند و راه بستند
 جدا از سایه‌های بریده‌شان
 جدا از رنگ‌های سیمانی و آجرها
 جدا از جنازه‌هایی که از گودال سنگسار فرار میکردند و جا عوض
 میکردند با یکی از تماشاچی‌ها و در بازگشت پیراهن سفیدم را بالا
 میدادم؛ به تمامی زن شده بودم مادرم شده بودم خواهرم شده
 بودم و بیرون میرفتم و راه میبستم دست می کشیدم به شکاف
 برجسته‌ایی از هردو طرف ران‌هایم بالا میرفت و مارپیچ میرسید
 زیر گردنم آن جا که چشم‌های سرخشان را بسته بودند و بیاد
 می‌آوردند اتفاقی که میسوخت همراه شعله‌ها و براده‌های کاغذی
 که امانشان میداد
 این احتمال همیشه هست که مردی صبح ۴شنبه از این خیابان
 خالی راه بی‌افتد با دریاچه‌های خالیِ ذهنش با دهان‌گشادی که
 سنگینی یک دهان بند را تاب می‌آورد؛ خندیدن برایش سخت
 میشود پیش کارفرما پیش بازجوی شعبه ۱۲ پیش مادری که
 هیچوقت نخندیده جز وقت زایمان

این احتمال همیشه هست که دنبال یک رگ سالم خایه‌های چروکیده اش را برانداز کند همانجا که کتانی‌ها یش گم می‌شوند؛ همان جا که توهم مسری را به اتاقتی شیشه‌ایی می‌برد و داغ داغ خودش را لمس می‌کند

این احتمال همیشه هست که بدنی سراسر شلاق خورده عریان را بیاد آورد؛ کشاله‌های سنگین زنی را بیاد آورد که نمی‌توانست بیشتر پاهایش را باز نگهدارد روی صندلی تاکسی و بچه را فرو می‌داد

سنگین، جدا از هم همان طوری که شبیه اسمش بود شبیه ناله‌ای سنگین، باهم و در عین حال پاشیده از هم سنگین؛ سنگین‌تر کنار رعشه‌هایی که بیادش می‌انداخت باید جوابی باشد؛ نباشد

این احتمال قوی که پس مانده بدنهای چروکیده با عضوهای سالمشان سیگنالهای طبیعی داشته باشند با حرکت‌های جزیی دریک ستون درهزار ستون دوار که کله‌ها را درو می‌کنند زیر زیانشان هربار ریزتر؛ که دستهای درازشان را درو می‌کنند هربار ریزتر که عضوهای ناقصشان را درو می‌کنند هربار ریزتر خمیده، درهم صداها یکنواخت از لوله‌هایی شکل گوشهای بریده سگها

خمیده بی شکل و بی مصرف صداهایی که مغزشان منظم رد می‌کند، و این‌همه جدا از خیابان‌هایی که همه چیز را می‌پوشاند

ساختمان‌هایی که همه چیز را می‌پوشاند؛ همه چیزی که همه
 چیز را می‌پوشاند
 جمعیتی سنگ شده راه می‌بندد از میان خلائی از گوشت
 جمعیتی رنگی و سیاه سفید از تلویزیون
 جمعیتی لاش گوشت با گلوله‌های شنی
 جمعیتی تکثیر شده از پمادهای سوختگی و چرک خشک‌کن
 جمعیتی پدوفیل با پلاکاردها
 جمعیتی الکلی جمعیتی یک‌سره خوک
 جمعیتی دست به خایه و آویزان
 جمعیتی موازی از قبرها با صدای شیهه‌ها و آژیر
 جمعیتی فقیر با سرنگ و عروسک‌های لختی
 جمعیتی فقیر بدون این‌ها از یک خیابان پایین‌تر
 دست‌هایشان تودرتو درانتها خالی برمی‌گردند